







تفاوت تصرف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ  
رَجُلٌ رَجُلٌ و تصرف فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبَاتٍ  
و يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر و تصرف در حرف نباشد که  
در حرف تصرف نیست فصل اسم راسته بناست ثلاثی و رباعی  
و خماسی و بر یکی ازین بنا بر دو وجه است یکی مجرور از و یا یعنی مجهول  
حروف می اصلی باشد و دیگر ضریفیه که در وی حرف زاید یا  
و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و بر یکی ازین دو بنا مجرور باشد  
و ضریفیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان در  
شناختن حروف اصلی از حروف زائده فاعلین و لام است پس  
چهرنی که در مقابل یکی ازین حروف نشسته باشد اصلی بود چون رَجُلٌ  
که بروزن فعل است فاعله که بروزن فعل است و هر حرفی که در  
مقابل اینها نباشد زائده بود چون ضَرَبَ نَاصِرٌ که بروزن فاعله  
است و نیز می طلب که بروزن فعل است و در بنابر رباعی اسم  
سجل لام میا بر مکرر شود و در خماسی هم دو با حینا نکه معلوم گردد  
فصل اسم ثلاثی مجرور از و صیغه است فلس فم س کتف

تصرف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ  
رَجُلٌ رَجُلٌ و تصرف فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبَاتٍ  
و يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر و تصرف در حرف نباشد که  
در حرف تصرف نیست فصل اسم راسته بناست ثلاثی و رباعی  
و خماسی و بر یکی ازین بنا بر دو وجه است یکی مجرور از و یا یعنی مجهول  
حروف می اصلی باشد و دیگر ضریفیه که در وی حرف زاید یا  
و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و بر یکی ازین دو بنا مجرور باشد  
و ضریفیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان در  
شناختن حروف اصلی از حروف زائده فاعلین و لام است پس  
چهرنی که در مقابل یکی ازین حروف نشسته باشد اصلی بود چون رَجُلٌ  
که بروزن فعل است فاعله که بروزن فعل است و هر حرفی که در  
مقابل اینها نباشد زائده بود چون ضَرَبَ نَاصِرٌ که بروزن فاعله  
است و نیز می طلب که بروزن فعل است و در بنابر رباعی اسم  
سجل لام میا بر مکرر شود و در خماسی هم دو با حینا نکه معلوم گردد  
فصل اسم ثلاثی مجرور از و صیغه است فلس فم س کتف

تفاوت تصرف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ  
رَجُلٌ رَجُلٌ و تصرف فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبَاتٍ  
و يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر و تصرف در حرف نباشد که  
در حرف تصرف نیست فصل اسم راسته بناست ثلاثی و رباعی  
و خماسی و بر یکی ازین بنا بر دو وجه است یکی مجرور از و یا یعنی مجهول  
حروف می اصلی باشد و دیگر ضریفیه که در وی حرف زاید یا  
و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و بر یکی ازین دو بنا مجرور باشد  
و ضریفیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان در  
شناختن حروف اصلی از حروف زائده فاعلین و لام است پس  
چهرنی که در مقابل یکی ازین حروف نشسته باشد اصلی بود چون رَجُلٌ  
که بروزن فعل است فاعله که بروزن فعل است و هر حرفی که در  
مقابل اینها نباشد زائده بود چون ضَرَبَ نَاصِرٌ که بروزن فاعله  
است و نیز می طلب که بروزن فعل است و در بنابر رباعی اسم  
سجل لام میا بر مکرر شود و در خماسی هم دو با حینا نکه معلوم گردد  
فصل اسم ثلاثی مجرور از و صیغه است فلس فم س کتف

म

عصه جبر عیب ایل قفل صر و علق و مزید فی بسیار است و اسم باعی  
 مجر در اینج ضیفه است جعفر در یکم زبرج برین قیطر و مزید فی  
 می کتر است و اسم خماسی مجر در اچار ضیفه است سفر جل قد  
 جمرش قریط و مزید فی وی بغایت اندک است و اوران  
 او پنج است عصه فوط فبعثی قریطوس خز عبدل خدر  
 فعل ثلاثی مجر در اسه صیفه است نصر و علم و شرف و مزید فی  
 وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجر در ایک بنک  
 چون درج بر وزن فعل و مزید فی وی اندک است چنانکه  
 مذکور شود فصل بر اسمی و فعلیکه در حروف اصول وی  
 حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم  
 خوانند چون رجل و نصر و سرچه در وی همزه باشد اگر از امه و خوا  
 چون امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی در حرف  
 صلی می از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون  
 مذکور شد در آن بار که در حروف اصول و در آن کوئیه  
 مذکور شد در وی حرف علت باشد آن را واوست و یاو  
 نیست نقل باشد از او و آن را محتل خوانند پس اگر حرف علت

[illegible][illegible]







اَفْعَالٌ يُفَعَّلُ لَا جَوْنَ اَعْمَارٍ يَحْمَرُ اَحْمِبْ اَرَا بَاب  
اِسْتِفْعَالٍ اِسْتَفْعَلَ اِسْتَفْعِلْ اِسْتَفْعَلْ اِسْتَفْعَلْ اِسْتَفْعَلْ اِسْتَفْعَلْ  
و در ماضی هر یکی ازین بواب سه حرف زاید است فصل بیست و یکم  
فعل رباعی مجرور در ایکه نبات چنانکه مذکور شد و مقبل او نیز یکی است  
فَعْلٌ يَفْعَلُ فَعْلَةٌ وَ فَعْلًا لَا جَوْنَ وَ حَرَجٌ يَخْرُجُ وَ حَرَجًا وَ حَرَجًا  
مُزِيدٌ فِيهِ وَ رَأْسُ بَابٍ بَابُ تَفَعُّلٍ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ اِسْتَفْعَلْ  
تَخْرُجُ يَخْرُجُ تَخْرُجًا وَ در ماضی این باب یک حرف زاید است  
بَابُ فَعْلَالٍ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ  
بَابُ فَعْلَالٍ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ  
و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است فصل بیست و دوم  
و گویند است مصدر و غیر مصدر آنست که از وی چیزی مشتق  
آرد و شود و در آخر معنی فارسی و دال و نون یا تا و نون باشد  
چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی مضارع و امر  
و نفی و جسد و نفی و اسم فاعل و هم مفعول و هم زمان و  
هم مکان و هم اتم و هم تفصیل از مصدر مشتق اند فصل بیست و سوم

در ماضی هر یکی ازین بواب سه حرف زاید است  
فعل رباعی مجرور در ایکه نبات چنانکه مذکور شد  
فَعْلٌ يَفْعَلُ فَعْلَةٌ وَ فَعْلًا لَا جَوْنَ وَ حَرَجٌ يَخْرُجُ وَ حَرَجًا وَ حَرَجًا  
مُزِيدٌ فِيهِ وَ رَأْسُ بَابٍ بَابُ تَفَعُّلٍ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ اِسْتَفْعَلْ  
تَخْرُجُ يَخْرُجُ تَخْرُجًا وَ در ماضی این باب یک حرف زاید است  
بَابُ فَعْلَالٍ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ  
بَابُ فَعْلَالٍ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ  
و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است  
فصل بیست و دوم و گویند است مصدر و غیر مصدر آنست که از وی چیزی مشتق  
آرد و شود و در آخر معنی فارسی و دال و نون یا تا و نون باشد  
چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی مضارع و امر و نفی و جسد و نفی و اسم فاعل و هم مفعول و هم زمان و هم مکان و هم اتم و هم تفصیل از مصدر مشتق اند فصل بیست و سوم

در ماضی هر یکی ازین بواب سه حرف زاید است  
فعل رباعی مجرور در ایکه نبات چنانکه مذکور شد  
فَعْلٌ يَفْعَلُ فَعْلَةٌ وَ فَعْلًا لَا جَوْنَ وَ حَرَجٌ يَخْرُجُ وَ حَرَجًا وَ حَرَجًا  
مُزِيدٌ فِيهِ وَ رَأْسُ بَابٍ بَابُ تَفَعُّلٍ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ اِسْتَفْعَلْ  
تَخْرُجُ يَخْرُجُ تَخْرُجًا وَ در ماضی این باب یک حرف زاید است  
بَابُ فَعْلَالٍ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ  
بَابُ فَعْلَالٍ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ اَفْعَلَّ  
و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است  
فصل بیست و دوم و گویند است مصدر و غیر مصدر آنست که از وی چیزی مشتق  
آرد و شود و در آخر معنی فارسی و دال و نون یا تا و نون باشد  
چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی مضارع و امر و نفی و جسد و نفی و اسم فاعل و هم مفعول و هم زمان و هم مکان و هم اتم و هم تفصیل از مصدر مشتق اند فصل بیست و سوم





و این حروف راز و اید را بخوانند و این حروف مفتوح باشند  
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود **فَعَلَ** **فَعِلَ** **فَعُلَ** **فَعِلَ**  
**فَاعِلٌ** **فَاعِلٌ** **فَعِلَ** **فَعِلَ** که درین چهار باب مضموم باشد اید  
و فعل مستقبل بمعنی حال استقبال آید چنانکه گوی آنصرا بی کم  
و یکم و بگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون  
**لَيَقْرُبُ** آیینی نیزند آن یکم و دانی لیجری **لَا** اید و اگر سین باشد  
در آید چون **يَقْرُبُ** و سوف **يَقْرُبُ** استقبال را بود یعنی قریب است که بای  
خواهد کرد و فصل **ج** آنکه **الف** در نصرا علامت تشبیه مذکور و ضمیر فاعل  
او و او در نصرا علامت جمع مذکور و ضمیر فاعلست تا می ساکن در نصرت  
علامت تانیث فاعلست و ضمیر فاعلست و **الف** در نصرا علامت  
تشبیه مذکور و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث است و **نون**  
**فَصْران** علامت جمع مذکور غائب است و ضمیر فاعلست  
و تا می مفتوح در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است  
و تا می محسوسه در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است  
و تا در نصرت **ک** گاه ضمیر تشبیه مخاطب مذکور است و گاه ضمیر تشبیه مخاطب

و این حروف راز و اید را بخوانند و این حروف مفتوح باشند  
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ فَعِلَ  
فَاعِلٌ فَاعِلٌ فَعِلَ فَعِلَ که درین چهار باب مضموم باشد اید  
و فعل مستقبل بمعنی حال استقبال آید چنانکه گوی آنصرا بی کم  
و یکم و بگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون  
لَيَقْرُبُ آیینی نیزند آن یکم و دانی لیجری لَا اید و اگر سین باشد  
در آید چون يَقْرُبُ و سوف يَقْرُبُ استقبال را بود یعنی قریب است که بای  
خواهد کرد و فصل ج آنکه الف در نصرا علامت تشبیه مذکور و ضمیر فاعل  
او و او در نصرا علامت جمع مذکور و ضمیر فاعلست تا می ساکن در نصرت  
علامت تانیث فاعلست و ضمیر فاعلست و الف در نصرا علامت  
تشبیه مذکور و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث است و نون  
فَصْران علامت جمع مذکور غائب است و ضمیر فاعلست  
و تا می مفتوح در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است  
و تا می محسوسه در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است  
و تا در نصرت ک گاه ضمیر تشبیه مخاطب مذکور است و گاه ضمیر تشبیه مخاطب

و این حروف راز و اید را بخوانند و این حروف مفتوح باشند  
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ فَعِلَ  
فَاعِلٌ فَاعِلٌ فَعِلَ فَعِلَ که درین چهار باب مضموم باشد اید  
و فعل مستقبل بمعنی حال استقبال آید چنانکه گوی آنصرا بی کم  
و یکم و بگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون  
لَيَقْرُبُ آیینی نیزند آن یکم و دانی لیجری لَا اید و اگر سین باشد  
در آید چون يَقْرُبُ و سوف يَقْرُبُ استقبال را بود یعنی قریب است که بای  
خواهد کرد و فصل ج آنکه الف در نصرا علامت تشبیه مذکور و ضمیر فاعل  
او و او در نصرا علامت جمع مذکور و ضمیر فاعلست تا می ساکن در نصرت  
علامت تانیث فاعلست و ضمیر فاعلست و الف در نصرا علامت  
تشبیه مذکور و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث است و نون  
فَصْران علامت جمع مذکور غائب است و ضمیر فاعلست  
و تا می مفتوح در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است  
و تا می محسوسه در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است  
و تا در نصرت ک گاه ضمیر تشبیه مخاطب مذکور است و گاه ضمیر تشبیه مخاطب

[illegible]

و فاعل فعل است و تم در ضمیر جمع مخاطب مگر و فاعل فعل است  
و تن در ضمیر مخفیست مخاطبه نوث و فاعل فعل است و می مضوم  
ضمیرت ضمیر واحد تکلم است خواه ذکر خواه منوث و فاعل فعل است  
در ضمیر تکریم با غیر است خواه تشبیه خواه جمع خواه ذکر خواه منوث  
و فاعل فعل است و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصرید  
و نصرت پسند و شاید که ضمیر تتر باشد چون زید نصری بود و نصرت  
ای هم یاد پذیر حرف استقبال علامت غیبیت است و یاد نصیران  
نیز علامت غیبیت و حرف استقبال است و الف علامت تشبیه مذکور ضمیر  
فاعل است و نون در عوض فتح است که در واحد بود یعنی نصر و یاد  
نصر نیز علامت غیبیت است و حرف استقبال و او ضمیر جمع مذکور است  
و فاعل فعل نون در وی عوض فتح است که در تصرّف بود و این ضمیره  
است برای متابعت و اوست و تا در نصر و نصیران علامت  
غیبیت و حرف استقبال و الف علامت تشبیه نوث و ضمیر فعل است  
و نون عوض فتح است که در واحد بود یعنی در نصر و یاد نصران علامت  
غیبیت و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع منوث نائب فاعل

نیز کہ در اسلام

موفق و نایب خود از دستخیزان و غنیمت و الف را از دست خود نماندند که در این میان هیچ کس را نیست و عیب

[illegible]





معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاسست اول  
وی اندازند اگر با بعد حرف مضارع تحریک باشد احتیاج به مزه نباشد  
بهمان نمانند و حرکت آخر و نون عوض فتح که در آخر مستقبل باشد بوقفی  
شود پس باب تفعل امر حاضر برین وجه باشد **صَرَفَ صَرَفَ صَرَفَ** و آخر فی  
**صَرَفَ صَرَفَ** و برین قیاس و در باب فاعله چون **ضارب ضارب** یا  
**ضاربوا** و در باب تفاعل گوی **تضارب تضارب تضارب** و اما آخر  
و در باب فاعله **دَحْرَجَ دَحْرَجَ** و اما آخر و اگر با بعد حرف مستقبل  
باشد احتیاج افتد به مزه وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر با بعد  
آن ساکن ضمه باشد به مزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض فتح  
بوقفی بیگیرند چون **اَضْرَبَ اَضْرَبَ اَضْرَبَ** و اگر با بعد  
فتمه باشد یا کسر به مزه را کسور گردانند و آخر را موقوف چون **اعْلَمَ**  
**اعْلَمَ اعْلَمَ اعْلَمَ اعْلَمَ** و اگر با **اَضْرَبَ اَضْرَبَ اَضْرَبَ** و **اَضْرَبَ** یا  
**اَضْرَبَ** و چون به مزه وصل متصل شود با قبلی خود ساقط آورد و عبارت  
تلفظ در کتاب باقی ماند چون **فاطَلَبَ ثم طلب** فصل مجموع افعال  
برین نوع است **لَمْ يَمْ يَمْ يَمْ** لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند

معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تا است اول  
 وی اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج به مزه نباشد  
 بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقی  
 شود پس بابت قبیل امر حاضر برین چه باشد صرف صرفاً مضارع فی  
 صرفاً صرفن و برین قیاس و در باب فعلة چون ضارب ضارباً  
 ضاربوا و در باب تفاعل گوی تضارب تضارباً تضاربوا تا آخر  
 و در باب فعلله و خرج و خرجاً و خرجوا تا آخر و اگر مابعد حرف مستقبل  
 باشد احتیاج افتد به مزه وصل زیرا که ابتدا ببا کن ممکن نیست پس اگر مابعد  
 آن ساکن ضمه باشد به مزه را مضوم گردانند و حرکت آخر و نون جمع وضع  
 بوقی بیکنند چون اضرب اضرباً اضربوا اضربوا اضربوا اگر مابعد  
 فتحه باشد یا کسر به مزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون اعظم  
 اعظموا اعظموا اعظموا اعظموا اعظموا اعظموا اعظموا اعظموا  
 اعظموا و چون حمزه وصل متصل شود بجا قبل خود ساقط گردد و عبارت  
 تلفظ و در کتاب باقی ماند چون فاعل ثم طلب فصل مجموع افعال  
 بر و نوع است لازم و سجدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند



در امر حاضر معلوم گوی **اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ**  
**اَطْلُبَانِ** و در مجهول گوی **اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ**  
و در غایب معلوم گوی **اَلْيَضْرَبُ اَلْيَضْرَبَانِ اَلْيَضْرَبُ اَلْيَضْرَبَانِ**  
**اَلْيَضْرَبَانِ** تا آخر و برین قیاس معر و مجهول نمی نرود چون  
**لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُ اِلَى آخِرِه** اما و در جمع نیز که ضمّه  
و لالت میکند بر او و یاد مخاطبه مونث بفتحه زیرا که کسر و لالت میکند بر او  
جمع مونث الفاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تا کید میان نون  
جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تا کید ثقیله در آید نون تا کید خفیفه نیز  
در آید الا در تشبیه مذکور مونث و در جمع مونث چون **اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ**  
**اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ** و **اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ** فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد  
بر وزن فاعل آید غالباً چون **طَالِبُ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَالِبَاتُ**  
**طَلَبُ طَالِبَتِ طَالِبَاتِ طَالِبَاتِ** و **طَالِبُ طَالِبَاتِ** و **طَالِبَاتُ طَالِبَاتِ** گاه باشد که بر وزن  
فعیل آید چون **شَرَفُ شَرَفٍ شَرَفٌ شَرَفٌ** و **شَرَفٌ شَرَفٌ شَرَفٌ شَرَفٌ** و بر وزن فعل  
نیز آید چون **حَسَنٌ حَسَنٌ حَسَنٌ حَسَنٌ** و بر وزن **فَعَالٌ فَعَالٌ فَعَالٌ فَعَالٌ**  
**فَعَالٌ فَعَالٌ** هم آید چون **جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ** و **جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ**

در امر حاضر معلوم گوی اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ  
اَطْلُبَانِ و در مجهول گوی اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ  
و در غایب معلوم گوی اَلْيَضْرَبُ اَلْيَضْرَبَانِ اَلْيَضْرَبُ اَلْيَضْرَبَانِ  
اَلْيَضْرَبَانِ تا آخر و برین قیاس معر و مجهول نمی نرود چون  
لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُ اِلَى آخِرِه اما و در جمع نیز که ضمّه  
و لالت میکند بر او و یاد مخاطبه مونث بفتحه زیرا که کسر و لالت میکند بر او  
جمع مونث الفاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تا کید میان نون  
جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تا کید ثقیله در آید نون تا کید خفیفه نیز  
در آید الا در تشبیه مذکور مونث و در جمع مونث چون اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ  
اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ و اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد  
بر وزن فاعل آید غالباً چون طَالِبُ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَالِبَاتُ  
طَلَبُ طَالِبَتِ طَالِبَاتِ طَالِبَاتِ و طَالِبُ طَالِبَاتِ و طَالِبَاتُ طَالِبَاتِ  
گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرَفُ شَرَفٍ شَرَفٌ شَرَفٌ  
و شَرَفٌ شَرَفٌ شَرَفٌ شَرَفٌ و بر وزن فعل نیز آید چون حَسَنٌ حَسَنٌ  
حَسَنٌ حَسَنٌ و حَسَنٌ حَسَنٌ حَسَنٌ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ فَعَالٌ  
فَعَالٌ فَعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ و جَبَانٌ جَبَانٌ  
جَبَانٌ جَبَانٌ

در امر حاضر معلوم گوی اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ  
اَطْلُبَانِ و در مجهول گوی اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ  
و در غایب معلوم گوی اَلْيَضْرَبُ اَلْيَضْرَبَانِ اَلْيَضْرَبُ اَلْيَضْرَبَانِ  
اَلْيَضْرَبَانِ تا آخر و برین قیاس معر و مجهول نمی نرود چون  
لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُ اِلَى آخِرِه اما و در جمع نیز که ضمّه  
و لالت میکند بر او و یاد مخاطبه مونث بفتحه زیرا که کسر و لالت میکند بر او  
جمع مونث الفاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تا کید میان نون  
جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تا کید ثقیله در آید نون تا کید خفیفه نیز  
در آید الا در تشبیه مذکور مونث و در جمع مونث چون اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ  
اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ و اَطْلُبُ اَطْلُبَانِ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد  
بر وزن فاعل آید غالباً چون طَالِبُ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَالِبَاتُ  
طَلَبُ طَالِبَتِ طَالِبَاتِ طَالِبَاتِ و طَالِبُ طَالِبَاتِ و طَالِبَاتُ طَالِبَاتِ  
گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرَفُ شَرَفٍ شَرَفٌ شَرَفٌ  
و شَرَفٌ شَرَفٌ شَرَفٌ شَرَفٌ و بر وزن فعل نیز آید چون حَسَنٌ حَسَنٌ  
حَسَنٌ حَسَنٌ و حَسَنٌ حَسَنٌ حَسَنٌ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ فَعَالٌ  
فَعَالٌ فَعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ جَبَانٌ و جَبَانٌ جَبَانٌ  
جَبَانٌ جَبَانٌ







ساکنین بقیة و قل شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند و لا لت کنده عزیز  
فصل که افتاده است و او بود دنیا مستقبل معلوم بقول یقولان یقولون  
تا آخر یقول در اصل بقول بود ضمیر و او ثقیل بود نقل کرده بمثل  
دادند یقول شد و در یقول و ثقیل و او بالتقاء ساکنین بقیة و امر  
حاضر معلوم قل قول قول قولی قولاً قلن اصل قل اقول مأخوذ  
از یقول ضمیر و او ثقیل بود نقل کرده بمثل دادند و او بالتقاء ساکنین بقیة  
اقل شد بحرکت قاف از همزه وصل ستغنی شدند همزه نیز بقیة و قل شد را  
رسد که گوئی قل از یقول مأخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوساکن  
گشت و او بالتقاء ساکنین بقیة و قل شد امر غایب معلوم یقول یقولان یقولوا  
تا آخر نهی غایب لا یقول لا یقولان لا یقولوا تا آخر امر حاضر بان  
ثقیله قولن قولان قولن تا آخر بانون خفیفه قولن  
قولن قولن امر غایب بانون ثقیله یقولن یقولان یقولن  
تا آخر نهی لا یقولن لا یقولان لا یقولن تا آخر بانون خفیفه  
لا یقولن لا یقولن لا یقولن در قولن و یقولن و لا یقولن و او  
پایز پس اندر که التقاء ساکنین نماید ماضی محمول قبل متیلا

ساکنین بقیة و قل شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند و لا لت کنده عزیز  
فصل که افتاده است و او بود دنیا مستقبل معلوم بقول یقولان یقولون  
تا آخر یقول در اصل بقول بود ضمیر و او ثقیل بود نقل کرده بمثل  
دادند یقول شد و در یقول و ثقیل و او بالتقاء ساکنین بقیة و امر  
حاضر معلوم قل قول قول قولی قولاً قلن اصل قل اقول مأخوذ  
از یقول ضمیر و او ثقیل بود نقل کرده بمثل دادند و او بالتقاء ساکنین بقیة  
اقل شد بحرکت قاف از همزه وصل ستغنی شدند همزه نیز بقیة و قل شد را  
رسد که گوئی قل از یقول مأخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوساکن  
گشت و او بالتقاء ساکنین بقیة و قل شد امر غایب معلوم یقول یقولان یقولوا  
تا آخر نهی غایب لا یقول لا یقولان لا یقولوا تا آخر امر حاضر بان  
ثقیله قولن قولان قولن تا آخر بانون خفیفه قولن  
قولن قولن امر غایب بانون ثقیله یقولن یقولان یقولن  
تا آخر نهی لا یقولن لا یقولان لا یقولن تا آخر بانون خفیفه  
لا یقولن لا یقولن لا یقولن در قولن و یقولن و لا یقولن و او  
پایز پس اندر که التقاء ساکنین نماید ماضی محمول قبل متیلا

پایز پس اندر که التقاء ساکنین نماید ماضی محمول قبل متیلا

قیلو اما آخر قیل در اصل قول بود کسر بر او ثقیل بود و بقاف دادند بعد  
 حرکت قاف قول شد و او ساکن با قبل او کسور پیش او منقلب شد و یاء  
 از قن تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمیه اصل قاف باز آمد صورت معلوم  
 مجهول و امر یکی شد اصل قن علوم قولن است و اصل قن مجهول قولن و  
 اصل قن امر قولن مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تا آخر  
 یقال در اصل یقول بود و او متحرک با قبل او حرف صیغ ساکن حرکت او  
 نقل کرده بقاف دادند و او در اصل متحرک بود اکنون با قبل و  
 مضبوط گشت آن و او را با الف بدل کردند یقال شد همچنین در دیگر  
 الفاظ و در یقولن الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول  
 یقول یقالا یقالو اما آخر نهی غایب مجهول لا یقول لا یقالا  
 لا یقالو اما آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر فاعل و اصل  
 قائل بود چون او را در فعل ماضی با الف بدل کردند در اسم فاعل  
 چنین کردند الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول  
 مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود و شد بر  
 و او ثقیل بود و نقل کرده با قبل و اندیک و او بیفتاد

و در یقولن الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول یقول یقالا یقالو اما آخر نهی غایب مجهول لا یقول لا یقالا لا یقالو اما آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر فاعل و اصل قائل بود چون او را در فعل ماضی با الف بدل کردند در اسم فاعل چنین کردند الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود و شد بر و او ثقیل بود و نقل کرده با قبل و اندیک و او بیفتاد





یَبَاعُ يَبَاعَانِ يَبَاعُونَ تا آخر بر قیاس یقال فصل اجوف واوی باب  
 فَعِلْ یَفْعَلْ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خاف  
 در اصل خوف بود و او متحرک ماقبل او مفتوح و او را با الف تهل کرده  
 خاف شد خفن در اصل خوفن بود و کسر بر و او ثقیل بود و ماقبل و او مدبر  
 سلب حرکت تهل و او بالتعاهی ساکنین بیفنا و خفن شد و درین موضع  
 بیان باب رعایت کردند که در اصل فعل بود نه دلالت بر مجنون +  
 مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِيفَ  
 خِيفَا خِيفُوا تا آخر مستقبل مجهول مَخَافَ مَخَافَا مَخَافُوا  
 خَافُوا تا آخر نون ثقیله خِيفَ بر قیاس گذشته و اجوف ازین باب اصل  
 آمده است اسم فاعل از یابَعْ یَابِعْ و اهم مفعول مَبِيعْ در اصل مَبِيعْ بود  
 بر یا ثقیل بود و نقل کرده ماقبل و او مدبر پیش یابَعْ افتاد و مَبِيعْ شد بعد و او  
 یاکر و در و ماقبل با کسره کرد و تا مشتبّه نشود و با جوف و او ی مَبِيعْ شد بر  
 مَبِيعْ پیش یعنی و او را مَدَه افتاد و مَبِيعْ شد بر وزن مَفْعَلْ ضمه یا کسره  
 بر وزن مَبِيعْ شد بر وزن مَفْعِلْ اسم فاعل از خاف خَافَ بر قیاس  
 اتل اسم مفعول خوف منه که در اصل خوف بود یکی از و و او

در باب یابَعْ و یابَعَانِ و یابَعُونَ  
 در باب یَخَافُ و یَخَافَانِ و یَخَافُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ

در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ

در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ  
 در باب یَخِيفُ و یَخِيفَانِ و یَخِيفُونَ



و تَعْنِيَنَّ در اصل تدعوون بود کسر دبر و اذقیل بود با قبل دادند بجای  
سلب حرکت با قبل و او بالتعای ساکنین بنفیا و تعین تدبر درین  
چون حرف ناصبه در آید گوئی لن تدعوون تدعو لن تدعو اما آخر ذها  
که عوض رفع اند از هفت لفظ ساقط شود بنصبی نون ضمیر حال فدا  
و اگر جازمه در آید گوئی لم تدع لم تدع لم تدع و او بخبری افتاد  
و نون می که عوض رفع اند نیز میفتند و نون ضمیر بر حال نه باشد  
امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعوا ادعوا و او بوا فدا  
و نونهای عوضی بنفیا مذ بوقفی حیال که بخبری بانون تعلیل  
ادعون ادعون ادع ادعون ادعون ادعون بانون خفیه  
ادعون ادعون ادعون ماضی مجهول و عی دعوا تا آخر  
اضل دعی دعو بود و او سب کسره با قبل باشد و اصل دعو دعوا  
بود و او تحرک با قبل او کسور آن و او را بیابدل کردند دعوا شد  
بعده ضمیه بر یا ثقیل بود نقل کرده با قبل دادند بعد سلب حرکت  
با قبل یا بالتعای ساکنین بنفیا دعوا شد مستقیم مجهول یعنی عی  
دعوا تا آخر دعی در اصل دعو بود و او واقع شد در چهارم جا حرکت با قبل

در اصل کتب  
مجموعه کتب  
باقی مانده  
کتابخانه  
مکتب  
مکتب  
مکتب  
مکتب

بلان کجنگه  
تلفظ  
مستحق  
نشین  
شون واد فزونی  
وعد در جیب  
افساده  
مسجد ابدی  
کوفته در اسب  
این خانه  
نخستین  
فصل  
اسم و نقل  
که او که مدتی  
الطائرانی که  
گویی را دور  
دیوخی و بر بیابان  
بخشا دوست  
چرا به این  
نمودند جواب  
نسبت نام

مجلس شورای اسلامی













امرا امر و اما آخر مستقبل یا مرامان یا مرون آخر چنانچه در  
صحیح آمده شد امر حاضر امر او مرا او مروا اما آخر اصل امر او مرا  
بود و دهنه جمع شد ناول مضموم ثانی ساکن ثانی را با و بدل کردند  
برای ضمیه ماقبل اگر اول یکسو باشد ثانی بیابدل شود و چنانکه در امر  
حاضر آب یا دب گوئی ایذب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود و چنانچه  
گوئی آسن در اصل آسن بود دهنه ثانی مناسبست حرکت ماقبل الف شد  
مهمو العین صحیح الزا سباناک کردن شیر ز آریزیر چون ضرب  
ایض بهمو اللام صحیح القرا خواندن قراء یقر چون منع میخ مهمو اللام  
واجوب یائی الجوی آمدن جابجی مجاب مجاب و جوی مجاب مجاب و جوی مجاب  
نهی لاتی مهمو الفا و ناقص الاتی والایان آمدن الاتی یاتی چون عی بر  
و در امر گوئی آیت همزه میانش مهمو العین و مثال الواو زنده در گور کردن  
و آید چون عدا یعد مهمو العین و لقیف مفروق الواو عده که گویا  
و آدی بی بی چون قی یقی مهمو الفا و لقیف قرون الاوی جای  
گرفتن آوی یاوی چون لوی یطوی مهمو الفا و مضی الاامیه پیشو  
آردن ام یا تم چون مدید حکم مضاعف دار و پس حکم مهمو هز سب

در امر او مرا او مروا اما آخر اصل امر او مرا بود و دهنه جمع شد ناول مضموم ثانی ساکن ثانی را با و بدل کردند برای ضمیه ماقبل اگر اول یکسو باشد ثانی بیابدل شود و چنانکه در امر حاضر آب یا دب گوئی ایذب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود و چنانچه گوئی آسن در اصل آسن بود دهنه ثانی مناسبست حرکت ماقبل الف شد مهمو العین صحیح الزا سباناک کردن شیر ز آریزیر چون ضرب ایض بهمو اللام صحیح القرا خواندن قراء یقر چون منع میخ مهمو اللام واجوب یائی الجوی آمدن جابجی مجاب مجاب و جوی مجاب مجاب و جوی مجاب نهی لاتی مهمو الفا و ناقص الاتی والایان آمدن الاتی یاتی چون عی بر و در امر گوئی آیت همزه میانش مهمو العین و مثال الواو زنده در گور کردن و آید چون عدا یعد مهمو العین و لقیف مفروق الواو عده که گویا و آدی بی بی چون قی یقی مهمو الفا و لقیف قرون الاوی جای گرفتن آوی یاوی چون لوی یطوی مهمو الفا و مضی الاامیه پیشو آردن ام یا تم چون مدید حکم مضاعف دار و پس حکم مهمو هز سب

در امر او مرا او مروا اما آخر اصل امر او مرا بود و دهنه جمع شد ناول مضموم ثانی ساکن ثانی را با و بدل کردند برای ضمیه ماقبل اگر اول یکسو باشد ثانی بیابدل شود و چنانکه در امر حاضر آب یا دب گوئی ایذب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود و چنانچه گوئی آسن در اصل آسن بود دهنه ثانی مناسبست حرکت ماقبل الف شد مهمو العین صحیح الزا سباناک کردن شیر ز آریزیر چون ضرب ایض بهمو اللام صحیح القرا خواندن قراء یقر چون منع میخ مهمو اللام واجوب یائی الجوی آمدن جابجی مجاب مجاب و جوی مجاب مجاب و جوی مجاب نهی لاتی مهمو الفا و ناقص الاتی والایان آمدن الاتی یاتی چون عی بر و در امر گوئی آیت همزه میانش مهمو العین و مثال الواو زنده در گور کردن و آید چون عدا یعد مهمو العین و لقیف مفروق الواو عده که گویا و آدی بی بی چون قی یقی مهمو الفا و لقیف قرون الاوی جای گرفتن آوی یاوی چون لوی یطوی مهمو الفا و مضی الاامیه پیشو آردن ام یا تم چون مدید حکم مضاعف دار و پس حکم مهمو هز سب

بر قیاس آن باب بود المضاعف المتکثرین ماضی معلوم  
 تَمَامًا وَاَتَمًّا آخرت در اصل مد بود چون اِجْمَاع و حرف از یک سبب  
 ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم او غام کرده و تَمَمُّو و تَمَمُّو  
 تا آخر چون ال و م ساکن لازم بود او غام حکم نشد از جهت بر حال خود مانند  
 معلوم میماند چون تا آخرت در اصل مد بود و حرکت دال اول را  
 نقل کرده بمقابل وادند اول در دوم ادغام کرده و تَمَمُّو شد و بعد از  
 ممکن نبود چنانچه در ماضی مجهول تَمَامًا وَاَتَمًّا آخر مستقبل  
 تَمَمُّو میماند چون تا آخر امر حاضر در مصدر که چهار وجه جایست  
 تَمَامًا وَاَتَمًّا و در باب الفاط یک وجه آمد و تَمَمُّو و در باب الفاط  
 خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لیکن تَمَمُّو و تَمَمُّو و بر قیاس  
 فعلی لا تَمَمُّو لا تَمَمُّو لا تَمَمُّو و حال چه بلم لم یَمَمُّو لم یَمَمُّو و عین  
 سه باب اصول آمده است اول فعل یفعل چنانکه گذشت و دوم  
 فعل یفعل چون تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو  
 یفعل چون تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو تَمَمُّو  
 جایز است زیرا که ضمیر از برای موافقت عین مستقبل

[illegible]





شود چون گناسته و فلاسته و قراضه بدانکه از مزید ثلثی و رباعی  
 مجرد و مزید فیصد ریمی اسم مکان و اسم زمان بر وزن اسم مفعول  
 آن باب بود چون مکرم و مخرج و مستخرج فصل بدانکه فعل لفعیل  
 مشروط است یا آنکه عین فعل او و یا لام فعل او حرفی از حروف خلق  
 باشد و آن شش حرفست همزه و واو و حاء و عین و غین و ویرتال این  
 باب چون وضع یضع و او درست قبل معلوم بنفیان زیرا که در اصل وضع  
 بوده است چنانکه در یعد بعد کسره ضاده را بفتحه تبدیل کرد و جهت  
 نفی حرف خلق بخلاف و جل یوجل که و او باقی ماند بر حال خود  
 باب افعال صحیح ماضی اکرم اگر ما اگر مواتا آخر مستقبل یکم  
 یکسان یکرمون تا آخر اصل یکرم یکرم بوده است چون اکرم که در  
 اصل اکرم و دو همزه جمع شد مذکری را از جهت گزافی انداختند و در باب  
 الفای نیز افتاد جهت نفی اکرم امر حاضر از مستقبل مخاطبند  
 و گویند اکرم اگر ما اگر مواتا آخر و این بمنزله قطعی است چون با قبل خود  
 متصل شود ساقط گردد چون فاکرم و ثم اکرم و نون تفتیل  
 خفیف بر آن قیاس که دانسته شد اسم فاعل



اَيَسِرْنَ اَيَسِرْنَ اَيَسِرْنَ اَيَسِرْنَ اَيَسِرْنَ اَيَسِرْنَ اَيَسِرْنَ  
خفيفه ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن  
يوسروا تا آخر مخفي غايب لا يوسروا لا يوسروا لا يوسروا تا آخر  
اسم فاعل يوسروا يوسروا يوسروا تا آخر اسم فاعل  
يوسروا يوسروا يوسروا تا آخر اسم فاعل  
بپاي داشتن ماضی معلوم اقام اقام اقام تا آخر اقام  
در اصل اقوم بود و او متحرک قبل او حرف صیغ ساکن فتح و او را نقل  
کرده با قبل دادند و او در موضع حرکت و مایل و می مفتوح و او را الف  
بدل کردند اقام شد و در اتم تا آخر الف با التقای ساکنین بنیاد  
مستقبل معلوم یقیم یقیم یقیم یقیم یقیم یقیم یقیم تا آخر  
یقیم در اصل یقوم بود کسره بر او ثقیل بود مایل دادند و برای کسره  
و او با ی بدل شد و در یقیم یقیم یا بالتقای ساکنین بنیاد ماضی مجهول  
یقیم ایما اقیما تا آخر مستقبل مجهول یقام یقام یقام تا آخر  
تقام تقامان یقیم تا آخر امر حاضر اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم  
ایقیم اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما تا آخر خفيفه اقیمن

ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن ايسرن  
يوسروا تا آخر مخفي غايب لا يوسروا لا يوسروا لا يوسروا تا آخر  
اسم فاعل يوسروا يوسروا يوسروا تا آخر اسم فاعل  
يوسروا يوسروا يوسروا تا آخر اسم فاعل  
بپاي داشتن ماضی معلوم اقام اقام اقام تا آخر اقام  
در اصل اقوم بود و او متحرک قبل او حرف صیغ ساکن فتح و او را نقل  
کرده با قبل دادند و او در موضع حرکت و مایل و می مفتوح و او را الف  
بدل کردند اقام شد و در اتم تا آخر الف با التقای ساکنین بنیاد  
مستقبل معلوم یقیم یقیم یقیم یقیم یقیم یقیم یقیم تا آخر  
یقیم در اصل یقوم بود کسره بر او ثقیل بود مایل دادند و برای کسره  
و او با ی بدل شد و در یقیم یقیم یا بالتقای ساکنین بنیاد ماضی مجهول  
یقیم ایما اقیما تا آخر مستقبل مجهول یقام یقام یقام تا آخر  
تقام تقامان یقیم تا آخر امر حاضر اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم  
ایقیم اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما تا آخر خفيفه اقیمن



PM

لا اله الا انت سبحانك  
اشهد انك انت الصمد

لا توهضوا عن الاحباب دوست دشمن احب بياحباً  
الحب الحب الامر احب احب كفى لا تحب لا تحب لا تحب  
معمو الف الايمان كرويدن اسن بوسن ايماناً و همزه جمع شدند  
اول كمسورتاني ساكن در احب شد قلب دوم بياود آسن الف  
و در او سن بواو چنانكه در ماتم معلوم شد و در بوسن بوسن  
قلب همزه بواو جانيز است نه واجب باب تفصيل اين باب  
براي كمثر باشد چون طفت و طوت و فتح الباب فتح الالباب  
ومات المال موت المال و از برا كماله باشد چون صرح هويد  
و صرح نيك هويد باشد و از براي تعدي بود چون فرح زيد و فرحة  
و از براي نسبت نيز باشد چون فسقة امي نسبت به الفسق و كفرته  
نسبت به الكفر و مصداق اين باب بروزن تفصيل آيد غالباً و فعلاً چون  
زبا و تفعلت چون تبقر و فعلاً چون سلا و كلاً ما نيز آيد صحيح مثال و اجوف  
مثلاً اين باب يك قياس آيد چون كرم و وود و قول و حبب و ناقص آيد  
مثلاً شني تشينه الشي الشني لا تشن و صد ناقص آيد اين باب تمام  
نكته ديگه باشد كه بروزن تفصيل آيد از جهت ضرورت شعر چون

الحسين بن علي

[illegible]

والات برکرت و بیاری  
سیارک و کرم و

سید علی بن ابی طالب

شیخ الاسلام

و من بعد

ان کے لئے

مجلس

[illegible]



سَوْنَتْ معلومٌ مُجَامِلٌ مجْهولٌ مُجَامِلٌ و همچنین است اسم فاعل و مفعول  
نیز بر یک صوت آید در لفظ چون مُحَابٌ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابٌ  
بود و اصل اسم مفعول مُحَابٌ امر حَابٌ حَابٌ حَابٌ کنی  
است لا تُحَابٌ لا تُحَابٌ لا تُحَابٌ باب افتعال این باب  
مطابق فعل باشد چون حَبَّه فاجتمع ونشرته فانتشره و شاید که بین ایشان  
بمعنی تفاعل چون اغضم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون جذب  
و اجذب مثال واوی الا تحاب به قبول کردن ایت  
یحب ایتها یا الم یحب ایتها لا تهتبه اصل ایتها او تهب بود  
و او انا کردند و انا او را ادغام کردند ایتها شد گاه باشد که گویند ایتها  
یا تهتبه ایتها یا چون ایتها یثیر ایتها و ایتها یا فی ایتها یثیر ایتها  
در اصل ایتها یثیر ایتها بود یا انا کردند و انا او را ادغام کردند  
و گاه باشد که گویند ایتها یثیر ایتها ایتها یا ایتها یثیر ایتها  
قطع نیایان کردن اجتاب یجتاب ایتها یا اسم فاعل و اسم مفعول  
الجتاب لیکن اصل اسم فاعل یجتوب و اصل اسم مفعول یجتوب بود  
امر حاضر اجتب ایتها یا ایتها او اصل امر اجتوب اجتوب اجتوب

سندھ کی

اوست و نفوس

11

اندر

سید بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

2

1

فصل

2

9

1

بود و لفظ ماضی امر با ششم شبیه شد مذرتشه و جمع نذر لیکن اصل  
تفاوت است ماضی مجهول اجتنب در اصل اجتنوب بود کسر واو را  
قبیل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو باشد اجوف یا بی الاختیار  
برگزیدن ماضی اختار مستقبل تختار اخار در اصل اختیار  
یا الف شد ماضی مجهول اختیار در اصل اختیر بود کسر برقیل  
بود و ما قبل واو نیز بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد ناقص یا بی  
الاختیار برگزیدن اجتنبی بجهتی اجنباء المجتبى المجتنى اجتنب لا یجب  
مضارعف الا تم ادکین انتم یث انتم افو تمت اسم فاعل  
و هم مفعول یکسان است لیکن اصل اسم فاعل تمتد و اصل  
اسم مفعول تمتد ام حاضر انتم امتد امتد نهی لا تمتد  
لا تمتد لا تمتد باب الافعال این باب شعبی نباشد  
و مطایع فعل باشد چون کسره فانکره و شاید که مطایع  
افعل باشد چون از عجمه فانزعج اجوف واوی الانقیاء  
رام شدن انقادیتقا و انقیاد امر القذحی لا تنقذ  
ماضی مجهول انقذ اصلش انقد بود کسر ه بر او وثقیں بود مثل



و او بعد از سلب کت با قبل و او ساکن با قبل کسور بیامیل شد  
 انقید شد متقبل مجبول تقیاد ما آنه یا قصل و او می  
 الا نخی اسوده شدن انخی انخی انخی اء المئیحه  
 المئیحه المئیحه لا تنح و برین قیاس بود لصفیت مقرون انزوا  
 گوشه گرفتن انزوی نیز وی انزوا و فو نیز و ذاک نیز وی  
 امر حاضر انزوی لا تنز و مضاعف الانضیاب  
 نتیجه شد انضیاب انضیاب انضیاب انضیاب امر انضیاب  
 انضیاب مکی لا تنضیاب باب استفعال این باب برای  
 طلبین باشد چون استکت و استخرج و شاید که برای  
 استفعال باشد از حالی سجالی چون استخر الطین استوق اجمل  
 شاید که معنی استقا باشد چون استکبر و استعصم مثال او می  
 الاستیجاب استجاب استجاب استجاب استجاب استجاب  
 فیه استوجب امر استوجب نهی لا استوجب بر قیاس  
 استیجاب او را استوجب با بود او بجهت کسر با قبل باشد اجوف و او می  
 الاستقامه استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت

سید ابی اسحاق  
 و او می  
 انقید شد  
 الا نخی  
 المئیحه  
 انزوا  
 انضیاب  
 استفعال  
 الاستیجاب  
 الاستقامه

و او می  
 انقید شد  
 الا نخی  
 المئیحه  
 انزوا  
 انضیاب  
 استفعال  
 الاستیجاب  
 الاستقامه

ناقص و اوصی الاستیفاء غیر زدن استیجی بجای استیفاء المستیجی  
 المستیجی امر استجب منی لا تستجب لفیف مقرون الاستیفاء  
 شرم و دشمن استیفاء استیجی استیفاء و فهو مستیجی و مستیجی  
 استیجی منی لا تستیجی و شاید که گویند استیجی استیجی  
 استیفاء فهو مستیجی استیجی لا تستیجی و در تحقیق جایز است  
 که ادغام کند و گویند می بجای لفیف مقرون استیجی  
 بیست و نهم استیفاء مستوف استوف لا تستوف و مستوف  
 الاستیفاء تمام شدن کار استجب استیفاء استیفاء  
 المستیجی امر استجب استیفاء استیفاء مستیجی  
 مستیجی مستیجی لا تستیجی مستیجی مستیجی مستیجی مستیجی  
 و منی غائب و جوب باب تفصل و این باب اکثر مطاوع  
 فصل باشد چون قطعه فمقطع و معنی تکلف و تشبه آید چون  
 محله و زنده و معنی عملت آید چون تحسیر زنده و چون در  
 محله و زنده و معنی عملت آید چون تحسیر زنده و چون در  
 محله و زنده و معنی عملت آید چون تحسیر زنده و چون در  
 محله و زنده و معنی عملت آید چون تحسیر زنده و چون در















Handwritten notes and a ledger table are visible on the page.

Handwritten notes at the top left:

- Handwritten text: "U P K W" (possibly "U P K W")
- Handwritten text: "K W" (possibly "K W")
- Handwritten text: "794420" (possibly "794420")

Handwritten notes at the top right:

- Handwritten text: "HE 2005" (possibly "HE 2005")

A ledger table with columns for "Date" and "No." is present. The table is partially filled with handwritten entries:

Date	No.
7/2/22	



**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

